

پذیرانند و مذوقم قبول
 مر اورا پدید آورد اگر چه نام
 برقتند عبا بیان و جو افق
 که این نوع جواز بود از سخن
 چو شنیدیم سخن قوم قبول
 در اینجا که شرافت جمع آمدند
 سول جواب از آن زمان
 که با جمله ساکت شدند از کلام
 امام زمان عالم علم دین
 نظر کرد بر او بشبوت تمام
 چو هر اندر آمد بوسط اسما
 چو هر اندر آمد مغرب فرو
 چو شرف نصیب شد بشو از کلام
 پس آن زن را بر روی عالمی
 چو سخن گفت است خاموش گشت
 چنین گفت سخن بجز عقول
 بپذیرد آندم امام مبین
 و دید او را بشبوت تمام
 در آندم ز حکم شده لایزال
 چو عطر اندر آمد بگوشی کلام
 کفاره بوقت عشا می کرد
 ولی گفت طلقت یکبار پس
 امام زمان شهر یاز من
 خجل گشت سخن شد سر فرو
 پس لاد عباس مرد و کبیر

که گرد و مگرد عبا حصول
 عزیز و سخنگوی شیر نیکلام
 بنزدیکت می کشد ذوق و شوق
 نمانی اگر ساکت اندر سخن
 نمون از بحث کرده قبول
 چو پیرانه برگرد شمع آمدند
 بسی آمد از جمله کس در بیان
 بحث اندر از علم و عقل امام
 ز سخنی بر پدید آمدم چنین
 بود مدین او را و احرام
 شد آن زن حرامش لصد
 شد آندم حرام آن ضعیفه را
 بر اندر گردید آن زن حرام
 در آنوقت تا یک کرم بیاید
 همه علم عقولش فراموش گشت
 که عالمی علم شرع رسول
 بود دعوت مسله ای چنین
 بود دید او را در آندم حرام
 پس آن جاریه بر عمر شد حلال
 چو آن او بد بر عمر شد مساج
 بداد از نماز آن زمان عمر
 بر او شد حرام آن زن ابو
 چو فلان شد از گفتن آن سخن
 نمانده عبا بیان نگردد بود
 پیشانیان شدند از علوم میر

نمود پس جمله کس اختیار
 چو عالم وقت با داد اول
 ز سخنی بافتند هر یک کس
 و هم مرترا اینقدر اینقدر
 پس نگاه نمودن بعضی وقتا
 ز علما و عقلا نمانده کسی
 سولی که سخن نموده بود
 چنین گفت نمون که ای جوان
 که مرد بوقت سخت از نما
 چو شد مرتفع روز با صدم
 چو شد بر قدری شد از آن حال
 همان زن بوقت عشا می کرد
 شب از چو جمله گشت صبح
 پر شد حلال او داشت حرام
 صنعا و کبار اندران سخن
 بفرما جوابش تو هم این زمان
 کنیز نیست مثل از زید کبار
 پس آن جاریه بوقت کرد
 پس آن را در وقت ظهر
 بیاید چو مغرب در شب ظلم
 و زان پس چو شد جلوه کشف
 چو شد صحبت نمود از حلال
 تا خوان شدند از مجلس تمام
 فضل امام زمین در زمان
 در آن مجلس عالم نامون چو پدید

که سخنی کند بحث ز انشهر با
 و گرفتاری شهر بخدا بود
 که ای عالم عهد و نیکو زبان
 ز پوشاک خلعت هم از هم
 بسیار است مجلس چو باغ بار
 که حاضر نشدند از آن مجلس
 جو این ادا آن شده نیک
 ز سخنی تو هم کس سوال اینها
 زنی دید نیکو بنفش و نگار
 شد آن عورت پاک او در حلال
 بر اندر موصوف صاحب کمال
 حلالش شد از حکم آن او کرد
 شد آن زن را بر آندم مساج
 جوابی مراده تو ای نکیام
 فتاوند و حیرتی زان سخن
 که این سکه من ندانم بدان
 بوقت سختین ز وقت بهار
 خرید از زید زید گیری عمر
 حرام آن زمان او شد عمر
 شد آندم حرام آن زن در حلال
 و داد او را اطلاق از طرف
 حلال آن زمان شد زین باقی
 بعد و فضل امام انام
 نمود او قرار جمله کسان
 که علم امامت شد پدید

در آورد پس دختر خویش
 چو موی شادوی فراغت نمود
 امام زمان از جمله قریش
 بهر اسلطان عالی تبار
 نیکو دامون با طهارت
 بسوی پدر از کمال غضب
 میخورد اکنون بی بر سر
 چو موی بخواند آنکه نامش
 مگر بعد ازین بن سخنان
 مفید و گزراویان نام
 پس اول سایه بیت اکرام
 ترک که چو اندر دینه رسید
 چو شنید نامون لعین انجمن
 زینر طلب شد آتش را
 و صی ساخت فی الفور زین
 بنزدیک اصحاب فرستید
 بست زین لعین بر شهادت
 در اندم که در حال آتش
 بعشرین سال محرم ز ماه
 گویند بعضی که در حق العین
 که چون ختم فاسق بدین
 دهد زهر آن سید پاک را
 پس آن بیافاق ز شوق
 چو انگور خوردن نامون
 همیکه زاری خراشیدند

بعقد امام زین و زمین
 بسی عزت و قدر او فرزند
 معزز همیست نزد یک پیش
 از آنجا بسوی دینه دیار
 بگوش اندرون هیچ گفتار
 که حضرت جواد فخر عرب
 از خیال مرقوم بفکر اندم
 جوانی پشت از لقمه اش
 مکن شکوه اش بس که استخوان
 روایت نمایند بنام
 طوافش اگر با احترام
 در آنجا کی استقامت کند
 حد گشت زدنش بیشتر
 سوی بغداد آن ماه را
 علی نقی پور و بلند را
 بیان کرد و فاضل است صحیح
 همیو محزون ز بحر سپهر
 بغداد از گردش روزگار
 بغداد آمدان است براه
 شمشیرش از بعضی کین
 قدم را بخت خلافت نهاد
 شهنشاه در نقد لولاک
 فرستاد زهر طلال بدو
 از شد کسبم سبک علین
 همیکه در گریه میکنند موی

منود از خوشی نقد گان
 ز خلوت مکر و شک و خود
 روانگه پس ختر خویش را
 ولی دخترش با پدر پیش
 پس آن دخترش از دینه نگاه
 سر برنگو بر سر خواریست
 تو شتم بتو پس بفرادرس
 کزین نذارم تر ابرام
 پیشمان شدن حیاران کلام
 مخصوع شد آن سفر از دنیا
 چون حرم علمین خواهد یافت
 علوم و کمالات آتش را
 در آمدت بدیر فرخ امام
 چو سلطان دین عزم بغداد
 ز بهر خلافت بیرونش
 ودان که بوش ز سیمبران
 بدو مصیبت و غمش نمود
 بداندم ز بحر رسول انام
 در لغیا همین سال انام
 روایت نمایند بعضی دیگر
 پس از بنت نامون مکر و عمل
 چو این نفس است لعین زمین
 لعینه در انگور آمیخت سم
 ولی آن لعینه ازین مکر و عمل
 پس آندم بفرود حضرت جواد

با قصد مهر در قبول
 بر انجمن اشراق قسمت نمود
 بدو آنچه باید کم و بیش را
 شکایت نمودی از آن شهر
 شکایت کردی از شهر او
 ندانم که در دل چه راست
 مرا خود از خیال بر وادرس
 که سازم حلال خدا احرام
 ولی ندانم دوش لعین تمام
 بسوی نینه ز نامون لعین
 از آنجا بسوی نینه نشناخت
 در اطراف عالم شد آشکار
 که سازد شهیدش سحر و طلسم
 رسول خدا و نذر ایا کرد
 بجای خود در جهان ساخت
 بفرزند تسلیم کرد آن زمان
 روان شد بغداد آن کلان جو
 دو لیست و گریست سال تمام
 بزهرش نمود از عذوق شبیه
 ز حال احوال شه بحر و بر
 مقرر چنین کرد آن بر جمل
 لعینه پذیرا نمود این سخن
 بیاورد نزد امام امم
 ایشان شد از کرده خویش
 که از علم پروردگار عباد

بدین شیوه که مبتلا بقدر
 پس انگار از خانه شادین
 بسی از اظها آرزو کار
 که تا از در محانه آن
 پریشان چنین گشت آن
 زانگور قهر خداوند پاک
 که بمشیری آنسرافزون
 همیشه لوجی پیش اندرون
 بیاختاست پس آن صبی
 پس از ساعتی آن بدایت
 که اندم محمد تقی کان
 بفرمود آن کسید روزگار
 کزین حال انسته ام سر
 پس از مدتی این خبر رسید
 که حضرت تقی به غسل
 و فضل خداوند جان آفرین
 اگر ذوق باشد ترا از من
 روایت ز این شبان بود
 خرد گفت تاریخ میرعباد
 در اندم که آن شاه حلت نمود
 در اینجا نویسند بعضی دیگر
 امامت جو بعد از محمد تقی
 سخن بر ایمان به که کفر
 که او بود و بانس و جان
 امام دهم نائب کردگار

که از مرض فرصت نیابی دیگر
 لعینه بیامد بار لعین
 علاتش نمره دندس بشیا
 برون آمد از راه دروزین
 که از مردمان میبودی ال
 چشید آن لعینه شراب بلاک
 روایت چنین کرد که
 چو طفلان میخواند از زمین
 بشد داخل خانه خویش
 برون آمد از خانه چون آفتاب
 بجد و حلت زد دنیا نمود
 کز اجلال و تقسیم روزگار
 ز دنیا برون رفت مارا پدر
 که حضرت در اندم گشته
 هماندم بجد او شد جلوه گر
 هماندم بیامد به پیش زمین
 همین کتاب جلال الحیو
 سه شنبه ششم شهر محرم بود
 امام نهم بود با چو داد
 مر او را در فرزند فرزند
 دو دختر بدش ناک پاکیزه
 در احوال حضرت امام علی نقی علیه السلام
 که او امام دهم است صلوات الله
 علیہ
 سرافزون درین شرف زنگار
 بعلم و نقاوت بجد و کرم

چو از تیشه ز بهر ابل جفا
 بفر جش کی سخت ناسور شد
 ولیکن منگشت بهر گز مفید
 ز اموال دنیا که در دست بود
 بدیخال نمود آن بیجا
 کنون قصه شهر یارانام
 که اندرینه علی النقی
 بناگاه حالت پیدا شد
 ز خانه صد کمصیت گشت
 از آن شوخ و غوغا نمودم
 بپرسیدش یا این شیر خدا
 مرا این زمان حالتی روید
 شد از حکم پروردگار جهان
 ز تجبیر و تکفین آن باکره
 ز تجبیر و تکفین تنفین
 در احوال آن شاه زهری
 بود در وفات شهیدین پناه
 در اندم ز بحر سول انام
 بسال شهادت گرفت گواه
 دو فرزند و لعنه عالیقدر
 یکی فاطمه هم امامه دوم
 در احوال حضرت امام علی نقی علیه السلام
 که او امام دهم است صلوات الله
 علیہ
 بعلم و نقاوت بجد و کرم

نهال امامت در آمد ز با
 زورش که بقیاب رخورشند
 بهیو نذر عذاب شدید
 ز بهر علاتش تصرف نمود
 بیفتاد نذر عذاب خدا
 ز تحریر خامه نامیم تمام
 در ایام طفلی مر آن تلمی
 تغییر سجالش نمود ارشد
 شنیدیم بنوعیکه فتم ز موس
 بفرمود آن نائب بود کجدار
 مرا بخال انسته از کجا
 ز لطف خداوند رب العباد
 امامت بمن منتقل این زمان
 در اخبار دیگر شود استفاد
 چو رخ شدن پور خنده
 بود اخلاق بابت بسی
 محمد تقی صاحب دو جا
 دوستی در گریست بونام
 امام زمان بود با او در جا
 علی النقی بود موسی در
 ز کتر انجاش نمودم سلم
 شد جلوه گر به علی نقی
 ز حال علی نقی سرگرم
 وصی محمد امام زمان
 بود چون نبی علی محترم

بگویند مردم ندوی کنند
 ولی در شواهد و سید حسن
 ولیکن نیز بیک عقل لطیف
 ده و سه جیب سه شنبه بود
 دلیل خدا حجت استوار
 بگویند بعضی بسال بود
 و گریه گفت صدق و حق
 نجیب و کریم و مومن
 چهار عمر یکش حکم است
 با هر خداوند پروردگار
 با رشاد و امین دین در
 که اگر کسان از وی بخواهند
 طلب داشت متوکل از کوفت
 طلب کرد آن مرد که شست
 بعد ناخوشی او بجای گشت
 ز احکام متوکل است
 بگفتم که ای شهسوارم
 نمودند انقوم بگمانه
 بفرمودند که ای بن سعید
 گمان نیمانی که اینجا نیست
 نگر و ز جور نیمان نهان
 چشم آدم بانها بشمار
 بسی خضرهای ز مردگان
 بفرمودند که از روحان
 با خلاق باکی بصدایان

بود او درش نیز ام الولد
 که گویند بعضی کسان از لطیف
 بود این ایت نهایت صغیف
 که روشن شد آن ماه گیتی
 و هم از او بی لامر و در کار
 دوست و دود و دین از هر جا
 که آمد بحالم علی بسین
 بود عالم و مر تقضی بسین
 که شدت شش سال و هم چو
 امامت از وی یافته افتخار
 همیشه و هر دم باید حسدا
 بصدق عقیدت ز راه طرا
 امام زمان سوی خوشتر
 شهت شاه دین البصیر آرد
 روانه سوی سرین ای گشت
 فرود آمد اندر تجارت سمرقند
 بود خاتم بهر نور زغم
 تمام تو در کار آن خانه
 تو هستی مگر از فرست سعید
 نماید مگر قدر ما را شکست
 نیستی پذیرد و ظلم کسان
 گل میوه و نعل جورک
 پراز جور و ظلمان چو باغ با
 که راه صیاست در بیان
 روایت از جامی در اعجاز امام علیه السلام

ولی بود بشک شما مدنیام
 که ام الفضل نسبت بان لطیف
 بسال دوست و ده چارین
 چهار ابو چشم روشن بدو
 بسال و بود امام حسین
 نزد گفت تاریخ او بر طلا
 ز القاب آن سید را شن
 و گریست متوکل و عسکر کی
 خدارا محمد تقی نوحوان
 پس آمد مدینه امام امام
 رفت کرد تا والی آن دیار
 بفرمان هادی که گریه اند
 ز کرو حیل در خیاب امام
 چو نامه نیز بیک نادی رسید
 امام زمان شاه اول سلک
 روایت کرد صلح ابن سعید
 که این ظالمان در تمامی امور
 چه جائیکه تمسک نمایان بود
 نه آنکه از عزت و شان ما
 ندانی کسی که پروردگار
 پس نگاه سلطان ملک شود
 بهر سو شکفته زمین و زمین
 از خیال چنان شدیم بقدر
 بفضل خداوندین و بشیر
 روایت از جامی در اعجاز امام علیه السلام

بدین نام مشهور در عالم
 بود او در آن شد شاه زمین
 بوقت مبارک شیرین
 شرف یافت شهر مدینه از تو
 نزد بر ملا گفت سلطان دین
 که روشن شده و غر و علا
 تقی هست و دوی فقیه امین
 امام ام شاه جن ویری
 روان روزی یاد از خان
 همیشه تا سیزده سال تمام
 کتابت متوکل تا بکار
 دل و ستان ترا خستند
 ز م ساخت نامه بصدر احترام
 بناچار راه سفر برگزید
 چو شد داخل سرین ای یک
 که رفتم نیز و امام میشد
 نمود که شکش در طغاسی نور
 محل نزول که ایان بود
 شوی غافل از حکم فوکان ما
 بنشیند از لطف خود مختار
 بدست مبارک انوار نمود
 کل مبله و لاله نستان
 که عقل بر ایشان شده سرسبز
 مکانیک می گویی ایندم مگر
 نویسنده این جامی مسرور

که در سرزمین شاهی هانام
 برسد بادی کجا آردی
 بودین بر گردن سرزمین
 ازین زمین با هم خلاصی
 ولی با تو آرم سخن در میان
 نشت آن زمان خط امامان
 که در سرزمین ایستاد بلفظ
 بگویی در اندم سخنهای سخت
 چو در سرزمین بد آلودی
 که بشد احوالی با خبر
 امام زمان بادی ناموس
 بمسئول آنم رسیده این خبر
 چو آن رسیده در پیش آن
 سرافرازین بودی خاص تمام
 چو اندر یاده بده و اورا
 بدو گفت احوالی نیک بود
 بگفت این این نصبت نمودن
 ز جمله کرامات آن شهر باده
 که متوکل آنم کردی نشت زمین
 اطبا آن مملکت همگنان
 نذر کردین در پیش از خدا
 فرستاد پس یک از زبان
 امام زمان سعید از جنید
 چو در پیش متوکل آمد و در
 فتح این خاقان بگفت آنرا

بقریه یون در روزی مقام
 بیان ساز از من جرای آردی
 که تا با دیش منم از من
 فووم از تقاضا آن خطیر
 که هرگز نساخی خطای از آن
 که سیخ کزادین دایم از آن
 چو آنم بانی تو در پیش من
 که حال شوکا را می بخت
 ز جور زمینان اقامت گزید
 بیاورد خط پیش آن ناموس
 همیگفت باو سخن ز من تر
 ز گنجور فرمود آن بی خبر
 نگه داشت آنرا امام زمان
 عطا کرد او را در صامت تمام
 بکن نفقه آل اولاد او را
 بسوگند فرید کار عباده
 بیاید چو در خانه خوش باز

بیان اعجاز امام معصوم علیه السلام فرمودن
 دوا و شفا با سنگ من متوکل

نمود بسیار داروی بان
 که متوکل باز در دایم شفا
 بنزد شهنشاه کون مکان
 بفرمود تا پیشکش گو سفند
 نمودند خنده همه بحسب
 که هر چه بزرگان باشند زبان

بیا میکش عراقی ناگهان
 چنین گفت آن بانی مقبله
 اگر شاه من شهر باری کند
 بفرمودش آنم امام کجا
 چنین گفت عراقی سینه صفا
 تسک بدو او سلطان
 به منی چو اندر جماعت مرا
 گرفته خط از دست شاه عباس
 نشسته کی و ز بود آن امام
 در آن مجلس خاص و عام از امام
 بلطف کردم منم و اعتماد
 که تا این زمان می هزار از امام
 که تا مرد احوالی پاکزاد
 وزان پس بفرمود گامی بنوا
 مراد از سعد و سا با تمیز
 که امید من هر چه بدیشگی
 همیگفت با هر یک این ماجرا

ولیکن نشد فائده از دوا
 ز شد بهادی شاع جلیل
 که ای عالم حکمت کبریا
 نجیستند فی الله انزل کتاب
 که این نیست در این زمین
 و کز آن حکم علی نفعی است

پیش امام زمین بنان
 که مستقیم من استعیان علی
 درین مجلسی بفرمود باری کند
 که مر خاطر خوش از احمد
 نسا ز من ز او هرگز خلاصان
 وزان پس بفرمود می چنین
 طلعه را آنوقت بن من
 برین نیت عراقی پاکزاد
 میان جماعت احقرام
 طلب کرد پس در خود را تمام
 همیکرد و عده بسیل من
 بجلدی رسان پیش خیر الامم
 بیاید پیش زمین کوه او
 بکن من ازین در همان او
 که گویی نکردم عطش
 ز ملت آنچه بادی بودند
 ز اخلاق نبود امام الورا
 نویسم اینجایی از هزار
 خراجی بر آورد اندر کن
 قریب اهلکات شدن حیا
 شمارد او را متاعی من
 دوایش بده تا که بایستفا
 بنزد بر مرض مملکت تاب
 حکیمش که است از زمان کسب
 کسی گزاساز و پذیر استعی

بستند پس در آن خراج
 فرستاد پس در آن روز
 چو از گردنش زوگارتبا
 که در خانه با وی زوگارت
 چو بشنید قبول بدین
 که در خانه با وی ناموس
 سینه چینی بداندستان
 همینجا استم تا زبالای هم
 که ناگفته علم از با وی نند
 تو بر جا خود با من ای کج
 بر قدم بنزد امام حسین
 که گشته در روز زاری
 بفرمودگان خانه امیر است
 بجهت همه خانه را کسب
 یکی کیسه باگیری بر زار
 مصلحا چو بودم بخلاف
 چو آن صره زرب پیش رسید
 طلب ساخت پس با و زان
 فرستاد پس باز پس آن
 چو بر دم مران تیغ نوزاد
 که بی اذن داخل شدم سر
 روایت کند روی نیکنام
 که سالی مشغول بندستان
 بنزدیک متوکل بنصب
 که گردن متوکل نامدار

شده منفر گشت صحت مزاج
 زوینار ز کیسه مهر وار
 برآمد از اوقات خندگاه
 سلاح ست اموال ز ریشنا
 طلب ساخت پس حاجب خویش را
 در آنی ز در هم شب بی خطر
 که بر اشم نیم شب ز میان
 فرود آیم اندر سرای امام
 گوش خود از اندرون سرا
 میارند تا شمع نزدیک تو
 بدیدم من ای جان حسین
 نشسته با او آن همایون
 قسم ز راهان بجونی دست
 ندیدم در هیچ از مال در
 گرفته من که در دور اسیر
 بدیدم بی تیغ اندر خلاف
 بر او مهر از مادر خویش دید
 بر سپید کیفیت حال را
 مران تیغ و کیسه بنزد امام
 بنزد خداوند مورد کسر
 من از حکم متوکل ترا خای
 روایت در اعجاز حضرت امام علی نقی مقرب
 با وی علیه السلام
 همکار و هزنی مجیب و خوب
 و بیست زوینار ز کیسه مهر

همانوقت آن برترین امام
 بنزد سرافراز کون مکان
 کسی گفت روزی بگردن
 بود غم او روز و شب
 بگفت ای سعید از راستی
 بگیر آنچه یابی ز مال سلاح
 نهادم بدیوار دار امام
 چو شب بود تا یکم گشت
 که گفت ای سعید این
 فرستاد پس شمع نزدیک تو
 که جامه ز شیشه اندر سر
 سو قبله کرده بر روخا
 بگیر آنچه یابی ز سازی حجاب
 مگر صره ز زمال حسود
 بفرمود پس شاه ارض سما
 گرفته پس آن بر تیغ تبر
 بجزت بیفتاد آن بد زاد
 نمود از زمان مادر مران
 یکی صره دیگر از خویشین
 چنین عرض کردم نزدیکی
 لفرزدین شاه عالیجناب
 روایت در اعجاز حضرت امام علی نقی مقرب
 با وی علیه السلام
 هر وقت متوکل از راهین
 مشغول بگفت که وقت طعام

نزد و اولم یافت رحمت تمام
 علی نقی با وی از جان
 بنزدیک متوکل بوفا
 که تا شوکت خود نماید
 همیگویی بی کم و کاستی
 پیشم بیاد و که گردن
 بر قدم از آن به بالا بام
 با منیم حیران بحال تنه
 نه این از با هر کسی گفتی
 فرود آمدم بادل برین
 کلاه ز شیشه بد بر سر
 نشسته بسو خاوند پاک
 بر پیش متوکل اورا شتاب
 که مرا هم متوکلش او بود
 که برار ایگ مصلای ما
 رساندم متوکل پرستیز
 که این زه زلفی را که او
 همه قصه خوشین ایسان
 فرستاد بهر امام ز من
 که بر من گمان گشت این
 بخواند آن زمان آیه انقلاب
 ز اعجاز با وی علیه السلام
 بیا بدیند او با دوستان
 که گشتند پیش تاری خشن
 چو حاضر شود شهر بارانام

گذارد از بهر آن بسزونی
 چو این فکر تدبیر بر خشد
 بیاید ب مجلس امام زمان
 بگفتند گاهی شهریار امم
 مشعب خیان شجده پیش کرد
 مشعب دل و تنان لبش کرد
 و راندم کی صوره و نمود
 نزد زمین دست بگفت از
 چو برق اندر آمد بر آن گام
 چو متوکل آن سجزه را دیده
 پذیرا نظر موش سلطان مین
 روایت کند با یوسی نزاد
 زهرش نمود از عذوق شهید
 بنیز از امام حسن عسکری
 وز انیس قبیل پیرو نمود
 پس نگاه قومی ز اهل لغاژ
 که از دور و ما تم بفرط ام
 بداند موسی رسول خدا
 رسول خدا موسی مستم
 که در کعبه مستقران شهریا
 نویسد بیوی رطل
 که تا سیزده سال آن گزین
 بماند از آن گزین تا بست
 خلاف ست و بر زوت امم
 نویسد چنین حاجی مستم

تنگ چندان بی پیش اندرون
 بی خندگی مجلس استند
 نمودند نظیر خود و کلان
 بخور این طعمی بکلیف و کرم
 که نانی ز دستش سوی سر کرد
 چنین تا سه بار عملش کرد
 کشیده بر او صورت شیر تو
 فرود بر این بجای رشتاب
 فرود بر آن بجای تمام
 ز چهرت لب بگشیتن ز اگر
 بخت از مجلس آن حسین

ذکر شهادت حضرت امام علی نقی علیه السلام
 چو حاضر نبود اندر آن کسی
 همان بر سر خوشین خاک کرد
 بجز که بودش عبادت سر
 که اندر مصیبت میان نام
 بفرمود سلطان شرح نبی
 چو بارون ازین بار ناپاید
 در احوال آن شاه عالیقدر
 همه عمر آن شاه عالم نیا
 شده سی و سه سال کسک از آن
 چو از ظلم متوکل اندر نام
 در انوقت از سال هجری شمار
 در آندم که این واقعه رونود
 بگفتند بعضی بعد از دو پنج
 فغان از زمین با فلک کشیده
 و می بر شاه جن در بی
 بگفتند بدین ترفیق بگزارد
 بگفتند هر یک بعد از اتفاق
 گریبان کند بار بار زغم
 با حکام مین بود و زانورا
 گریبان و جاک و از لم
 گرفته بدار القزاری را
 که او باید بر تو بهشتان
 بلکه سینه اقامت نمود
 بهانجا نمود آن شهید صالح
 تم سازش اندر ایجا تمام
 که روز و شنبه بد آن روزم

نشاندند را بنزد امام
 طلب ساخت متوکل آن شاه
 ب مجلس خوشیست با احترام
 امام زمان بوی سرفراز
 چو از پیش دستش سر بران
 نمودند بر مردمان چندی
 امام نان شهریار نبود
 با م خداوند بر و رو گام
 پس آن شهر حجت تصور
 بسی عرض کرد از امامان
 ندیده کسی مردم اندر جان

چو حاضر نبود اندر آن کسی
 همان بر سر خوشین خاک کرد
 بجز که بودش عبادت سر
 که اندر مصیبت میان نام
 بفرمود سلطان شرح نبی
 چو بارون ازین بار ناپاید
 در احوال آن شاه عالیقدر
 همه عمر آن شاه عالم نیا
 شده سی و سه سال کسک از آن
 چو از ظلم متوکل اندر نام
 در انوقت از سال هجری شمار
 در آندم که این واقعه رونود
 بگفتند بعضی بعد از دو پنج

که ما شجده را نایم تمام
 امام زمان منبع جاده را
 به پیشش نهادند خوان طعم
 بنان تنگ کرد دستی و دان
 بسم نمود آن گمران
 که شسته بود مفضل بندگی
 اشارت به انصورت شیر کرد
 گشت تصور شیر از جدار
 به پوست در صوره بر جدار
 که تا باز کرد اندش در جهان
 مران شجده باز را العبدان
 که عباسی مستد بدین
 ز اهل و عیال و محبت
 حسن کرد حاجی به ایچاک کرد
 نمودند قون آن با کجایی
 مناسب باشد ز شان نام
 که ای جانان خدا اجنبی
 و ان گشت بشک بر القرا
 نویسد چنین حاجی مستم
 چهل سال بدیک بودم دنیا
 ز بعد پر خلق را زینمون
 شد سرین سامی هر تمام
 دولت گر بود نیجاه جا
 ز حب بیوم روزم شنبه
 ز ماه جاود و حکیم است کونج

در آنجا گفتند مردم بسی
 خرد گفتگان که هرگز بود
 مراد از این خاص عسکریت
 امامت عاوی عشره شاره
 بلا شک امامت بنی امام
 بعلم و کرامت بتقوی بود
 بفضل و شرافت بی بی و
 با مراد رسول انام
 بگفتند بعضی کسان چنان
 چنانست مشهور و هم معتبر
 بتقوی طاعت و عز و ادب
 کسی می گفت کسی می بیند
 ولی بعضی او می سرشت
 بگفتند بعضی صحیح و درست
 بسلا و آن شاه ارض و سما
 خرد گفت سالش صد و هفتاد
 با عجز از آن شاه عالی تبار
 محمد که او هست ابن علی
 که سال حدیث بانگ بود
 که صرف باشد چو دو سخا
 بر پیش مردم خواه را
 روانه شدیم از آن بانیان
 مرا گرد شاه پانصد و دم
 دو صد و نیم را نام خرید
 در آن دم بخاطر مردم خیا

کسی گفتین بی شک کسی
 امام هم صاحب حق بود
 امام از ایشان چون برست

بسال و حال شهنشاه
 نوید چنین اوستی معتبر
 کنون حال در آنجا مبین

در ذکر امامت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
 که او امام یازدهم است

نیامدی همچو او در وجود
 بنده از جمله بنی پادشاه
 حکم بر شد جهان را امام
 بود لیاقت سرین کاپاک
 که نامش بود سوسن نامور
 نبوده کسی همسرش در عرب
 بسلا و سلطان ملک و ملک
 و هم ماه مذکور گفته اند
 بسال و لوش بیج
 بگفتند خرد اکمل لاولیا
 ز آیات قرآن گفتند امام

نبوده کسی در جهان همسرش
 بنیز از نبوت باوصاف تمام
 نمودست ساری ایت چنین
 ز لطف خداوند پاک و صمد
 و گرام آن گوهری بیل
 بسال و لوش بیج و گری دو
 به ششم ز راه ربيع دوم
 و گری شنبه چهارم ز راه
 بسال و لوش دنیا بری
 بسال و لود امام زمان
 ز العاقب نشاه چون بری

روایت در اعجاز امام حسن عسکری علیه السلام از محمد ابن مسلم

زمانه با کم و گری رنگ بود
 نباشد چو او و دیگری سلطان
 گری شناسی آن شاه را
 بسوی شهنشاه عالم نواز
 از راه سخاوت بگفتند مردم
 ز بهر حدیث تقوی و شریعت
 چه باشد که آن نایب عالم

پدر گفت از من که راهی شوم
 حسن این را می شناسد از
 بگفتند خرد باشد گواه
 بر راه اندرون گفت از من پدر
 دو صد و نیم بعیش نشاء
 درم صد که مانند ز انجلیز
 ز گنجینه خود بگفتند مردم

سعدیان بود گفتند چنین
 که او را عقبت از کس بود
 که تا بر همه خلق گردیدان
 حسن و بی سید روزگار
 وصی پدیده های انام
 بزهد ریاضت چو در گیش
 بو چون بی اشرف عالم
 مدینه بود و لادن بالیقین
 بو مادرش پاک ام الولد
 مبارک ترا حدیث و سبیل
 جهان شد منور بسلا و
 بد آن روز همه مبارک شوم
 بگفتند در روز بسلا و شاه
 بگفت از خوشی حدیث و حدیث
 بگفتند خرد و حدیث و حدیث
 زکی برشت و می گری گری
 نویدم که قطره از بحار
 حکایت چنین بنیاد علی
 که تا پیش فرزند با بی بود
 امام جهان از جهان افزای
 که هرگز ندیدم منش ز یگانه
 که حاجت مرا برسد بسیار
 بازیم چاره بسلا و
 که صرف بر کارهای گری
 بخندم از این صد و دم

تا میم خریدار و پیردی
 نرسم مرکیه را بکیه درم
 رسیدیم چون زرد دورتر
 بناگاه بیرون آمد از زمانه
 مر آن هر دو را اختیار عیب
 امام زمان بایه قبلی
 علی نسبت گای خوار فریز
 چون غایب شدیم مقال بگام
 یکی صرد زرد بست علی
 و بعد از آنکه او غایب شد
 و آن سیاه بر او صید درم
 بیاچندم مرکیه تیز گام
 غلامان جابری تا شوی کا
 پس از دم زایمانی کان
 بست آمد از لطف پروگار
 روایت کند راوی حق پر
 که بودم شسته بصدای
 به این غم آید ز خنده کیت
 که او صاحب شکیاره بود
 ز اعجاز هر یک انانین
 که ظاهر شود درین خط
 کشاد از ادب بخوان جنگ
 بر آمد و رفتش نام امام
 از انجاسوی سکن خویش
 روایت کند و گریه یارین

بکیه درم جا بهای نوی
 سوی کوه باراه را بسپرم
 بدرخانه شاه عالیقدر
 غلامی بصدد فرزندانه
 بخانه و رون منماید طلب
 جوابش بس او گفت ای
 چه سازم بیان پیش خورش
 بیرون آمدیم از حضور امام
 بداد و گفتش بصوت علی
 و وصدا و لوق از بر عیال
 بفرمودند درم بطف و کم
 تالی زریه اعزیر امام
 به غسل خداوند پروردگار
 بر فتم هانجا که فرموده بود

بکیه درم نفقه بر عیال
 چو این فکرند بر کردم براه
 ستادم بدرازه چون مغلیه
 بگفتا علی و محمد و کر
 چو در خانه رفتم با صد طلب
 چو تا بد زبوت این هر دو تن
 بیستادم شرم ای نیکو
 غلام شنید شاه ملک سخا
 که باشد درین صره پانصد
 در کصد مانند باقی ز زر
 بکیه درم کسوفی تر بجز
 یکین بسکویت بی خط
 ز اعجاز و انعام ان نامور
 رسیدم چو انجا بصد احترام

تا میم ز انعام خیر الرجال
 روانه شد پیش آن بن خواجه
 و لیکن نگفتم سخن با کسی
 که هستند استاد و پیش
 نمودیم بر و سلام از ادب
 نیامد کسی از شما پیش من
 که آیم بدین حال پیش تو
 بیا پیش ما بان بنزدیک ما
 عطا کرد بر تو امام امم
 بکن خرج در کارهای دیگر
 بکن نفقه خویش از صد و گر
 که سوکتان نسازی سفر
 بحجت فادایم تا دیر تر
 شدم کتخدا از طیف الامم
 بر اعجاز و نیاز زرد و نهار
 ز اعجاز آن کس فرار قرین

روایت دیگر در اعجاز امام حسن عسکری
 علیه السلام

بیزد امام زمان عسکری
 پیرین آمدن کار انیم در پیت
 بنکشت جهان در قطاره بود
 بر آمد بر آنک نقش گسین
 که من هم امام بصد و صفا
 بر او پس پاره سنگ را
 حسن بن علی بر دوش سلام

بناگاه جوانی در آمد زور
 بفرمود از من شنیده بود
 که هر یک آیم من بپیر
 کنون در دست این گریش
 پس آمدم امام زمین زمین
 امام زمانه حسن عسکری
 پس آن پور غانم بفرود قار

بسی خوبصورت بصد زینت فر
 که این پور غانم بود با یقین
 تا او نه خاتم مر آن پاره سنگ
 که من هم نیم مهر از خویشین
 بگفتش بده شکیاره من
 بر آن سنگ نهاد و انگشتری
 بیرون آمد از مجلس شهریار
 بعز و نشاط و خوشی پیش رفت
 ازین سلسله بنگاری جواب

روایت دیگر در اعجاز حضرت امام حسن عسکری
 که رفته نوشتم بسالار دین
 که او میر یوان فر حساب

پس آن سینه را که بد برد
ولی وقت تحریر این هوش شد
ولی آنچه پیش از احتیاج
بکن این عمل ابعده در آن
گردن بیاورد تا به شود
ترا عجز آن سید ببرد
کسی که شکوه پیش حسن
زمین بجای آن سر بر
نمودند حیرت همه مردمان
روایت کند اوی از حبه
حسن عسکری که در آن
ولی شرم آمد مرغان گمان
چون آمد بخواند آن امام
همان شد که مرقوم کرده ام
کتابش به همراه قاصد رسید
خدا را طلبید از و شرمی مد
که خانه دل دنیا است
چگونه از آن بودم سو غم
که این کسان با امامان دین
امامان دین ابجور و جفا
گفتند جایزگان دین
که با سیر و شرح بی غیریم
که مجبور استم دین مکه گاه
ندانی مگر راه و اطوارشان
نمانند اینگونه حجت بسی

نیشتم در آن خطب و صفا
نگارش نمون فراموش
رحمائی بچی برسی علاج
که محوم باید شفا بیکان
تبا جسم محوم بیشک و

همچو ستم گزشت با کمال
رقم ساخت برین نام سیر
قلم را از نیان برافراختی
رقم ساز بر کاغذای تکینام
چو در کتب چنین بر طفیل آه

روایت در اعجاز حضرت امام حسن عسکری ۴

ز فقر و ز فاقه ز بروج و محن
بر آمد از آنجا سیکه ز زر

همی داشت آن مخزن کاف و کور
بر آورد و دنیا را بفسد از و

روایت یکر در معجزه امام حسن عسکری علیه السلام

که بودم بسالی بزندان سید
وصی نبی تائب و اجدال
که بودم پیش بر امام زمان
جوابم نشت از کمال کرم
رسیدم بخانه بصد خرام
رقم کرده بودش امام مجید

در محنت زندان قید محن
همچو ستم تا نویسم مگر
در شرمی که آمد نگذرم قلم
که در روز از نسل برود کما
بنگاه قاصد رسید از حسن
که چه که حاجت فدی و ترا

داستان وصال حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام و سبب وفات و شهادت

ز حال شهادت نیامم رقم
چرا ظلم کردند از بعضی کلمین
نمودند بوج با صد غنا
نگردند شرم از رسول مبین
بجان از غلامان آن مجرم
بمانست در کار با اختیار
بودند برین سینه کاشان
که لعنت بر ایشان بگویی

بجا که گذشت آن زمان طریقی
که آئین اسلام نپدا شدند
باشند آن نبی را در بیخ
بود طرفه ترا نیکدان گمان
ولی به نفع خود و قوم زشت
خدا میکنند هر چه از ما شود
که عصیان بر قتل و ظلم ستم
نه بر فاطمان امامان دین

ز خدای سبحان تا میم سوال
که باشد جواب سوال از این
فراموش کردی منگاشتی
ترایات یا نار کونی تمام
شفا یافت محوم بی اشتباه
به سازم رقم اندرین مختصر
یکی از یانه بدست اندرین
به بخشید از راه همت بدو
چه شیخ و چه پادشاه و کلان
شکایت نیشتم به پیش حسن
من حسرت و تنگدستی دیگر
ز احوان حسرت کردم قدم
نماز و زکات اگذاری بدار
بیاورد دنیا صد بهر من
هماندم مکن اطلاعی مرا
بیانی ز انطاف پروردگار
ز حال محاسن و هم گوی
بدل گشت از خون حیدرانی
تا اسوس احمد نگه داشتند
کسی را ز بهر و کسی را بیخ
بگویند از راه جمل ایمان
همیشه بگویند آن بد شرت
پرو نیک اظهار انجاشود
نباشد بر انقوم کسبت ستم
نه بر غاصبان حق مسلمین

بیگاه از چار سو خدوش
 خدا گفت از کتیبین
 پس آنز دنیا از ظلم کبیر
 بر آنجا بود لعنت کردگار
 میان فریقین باشم حکم
 همان که این نقد بازار
 بیان ز حال صوالیام
 سرافرازم با بوی ناز
 در غرض کنز خورشید و کباب
 رقم ست پس چند خط در آن
 که در ساربان شنبلیله
 که تنبیل و تکفین من
 چون ایقوه و حکم صیت
 بفرمود کاسی سائل با وفا
 بگفتم که می شهر یار من
 امامت سلطانیدینست
 بفرمود آنکس گوید بر
 ز عجب شهنشاه عالی مقام
 رساندم من آن تا صاب
 ز منزله شاه ارض و سما
 بریدم نه بعد اترام
 بقوت حسن اقتحار امم
 در اندم بخاطر نمود خیال
 و از پیش رفتم نمود سلام
 ولی جعفر از من معالی نکرده

دل شش جت ندر آغوش
 که لعن خدا ایست بر ظالمین
 گرفتند احق حق بنین
 ز روز ازل تا ابد پیشار
 نویسم گروا ستانی ام
 و گراست ع سبکیار
 بکن استان شهادت ام
 ز نصره رویت چنین کردی
 بفرمود علی نمود احوال
 بسوی من بر یاران
 پس از پانزده روز غوی رسید
 غم اهل من زمین میکنند
 در آنوقت مرا است کعبیت
 شنو از زبانم بصدق و صفا
 علامت دیگر بفرما من
 پس من بدان جان نیست
 بهمیان چه چیز از نقد زر
 نرسیدم از بی که همیان
 ز امام این گفتم جواب
 بگو شمر از بی صیت
 طعنه بکذاب چند تمام
 کسی تعزیت مینموی غم
 که ایند شد از امام احوال
 پیشش نشسته بود تمام
 از آن تا ما هم سولی نکرده

که بر ظالمان شهادت شاک
 بر آنکس که اوقات مویست
 کسایکه بستند از دست
 بگفتم بدل است برین
 خرد گفت هوشی با کس
 همانگونه بر حال ایشان
 گرفته قلم را با انگشت غم
 که او گفت کان شاه چون پی
 طلبید ما را بنزدیک نیز
 بفرمود تا در آن سان
 درین شهر روزی که اخل شد
 بگفتم که می سید و سر
 سخن در امامت جوگر اشد
 امام ستر نکوناید شتاب
 بفرمود هر کس سازد نما
 بگفتم که دیگر بفرما کلام
 پس آنوقت بان بختدای شاک
 چو حضرت شاه نامه شدم
 پس از پانزده روز با چشم تر
 بدروازه خانه شهر یار
 نشسته هر گدا و شیعیان
 کسی تنیت مینموی بدو
 در دنیا که اندر جهان رسد
 نمود بقوت حسن تعزیت
 بهیچوم انجا بخت تمام

بود لعنت از جانب کردگار
 مرا و را خلود مقرر مکنست
 بقتل با مان عالم کمر
 که بر حکم شرع سوال من
 اگر عاقلی یک کار هست
 کز نیات را با حکومت چه کار
 که سازم بیان شهادت تم
 امام عالم حسن عسکری
 بلطف و مدارا نشانیدیش
 و گریه دار این صیت بجان
 صد آنم و در در الشوی
 توی بگیان خلق ایشو
 زبان مبارک که بار شد
 طلب از تو این تا صاب جواب
 بپوش من از روی عزیزان
 که تا خاطر جمع کرد تمام
 امام مان بهنمای شاک
 بشهر این روانه شدم
 شدم اخل سامره با نظر
 دو آن آدم با بول بقرار
 مرا و اگر فته ز غم درین
 که اینک امامت باید بود
 امامت شد اینم بنوعی در
 و ز این بگفتم بر او تنیت
 که حال اجماع که باشد امام

در وقت آنکه در راه بودم
 درین شب ای در اصف و کتیب
 در گذشت جعفر سوسی خانه
 ستاوند مردم ز بهر نماز
 بناگاه طفلی بعد از حرام
 شعاع خوش از سماک سماک
 که بهتر ز بهر است از پدر
 با ستاوان طفل در پیش
 پس آن طفل سوسی کرد و گفت
 جواب منتهای ما سر بر
 نازی بر این شاه عالیجناب
 که همیان که است ز با کلام
 هماندم ز مجلس خانه رفت
 که حاجت خود نماید تمام
 ندیدم گوی تا بدانم که گیت
 چو در راه بودم آنکه سلطان
 کسی گفت بعد از حسن عسکری
 که آورده ام نامه مال ز زر
 که نامه ما لهار تمام
 که پسندم ز ما علم غیب
 چو مجلس آمد گفت این چنین
 و گریه است همیانی بود و
 پس نفوسم ما لهار تمام
 امام زمان او بود خطیر
 مراد حسن عسکری ز اسلام

شاهان بنزدیک مجلس رسید
 بشعش شهنشاهین کن نماز
 بهراه او خوشی و بیگانگی
 با ستا و جعفر پیش از دنیا
 بر آمد خانه جو ماه تمام
 ز عدیش دل دشمنان جا کرد
 ز امر حق از تو نیز او از تر
 نازی داد که با صد شرف
 که این ز بهر کز با بدت
 سیرم بر آن طفل فرخنده
 طلب کردن نامها را جواب
 که فرموده بودش امام امام
 همه کس با نذر اندر گفت
 که این کودکی هست بیگانه
 بر خیال ما را باید گریست
 در آن شد ز دنیا بگذرد
 امام است جعفر بجن در پی
 ز بهر امام رفیع القدر
 سایرم تو بگویم بدانم امام
 بار نذر سوسی من بشوید
 همیگو بداندیم امام من
 که در وی اشرفی بود که نزار
 سیر ز رخا دم بینام
 پس خدا قلم و خط
 همین بود همیان علیه السلام

بجعفر نمود از اشارت خطاب
 و انگشت جعفر بعد از عتاب
 چو در خانم بشیون تمام
 چو استا و جعفر پیش از او
 بسی خوبتر بسی خوبتر
 روانی ز جعفر گرفته علین
 ز عدیش شد رنگ جعفر تغییر
 پس آن شاه مسموم از من
 جواب همه نامهای امام
 بخاطر گفتیم که این نشان
 سوم نایبی ز بهرین ز زر
 پس آن طفل از راه عمو وقتا
 ز جعفر بر سر شخصی از آن
 چنین گفت جعفر که والدین
 در خیال از گوش آسمان
 بگفتند هر گاه بعد از حسن
 پیوسته می جعفر نهادند روی
 بگو نامه کیت از روزن
 با خاست جعفر بعد از خوی
 بناگاه خادم درآمد زور
 که القوم قم با شما این زمان
 از آنجا نذر ما بود و عدد
 بگفتند شخصی که از احتفان
 چنین گفت از روی خصل
 روایت نمودند اول امام

گفتن شد آن شاه عالیجناب
 بهراه او شعیبان بسیار
 رسیدیم دیدیم کعبه
 میخواست کعبه را دیدیم
 کشاده نشان بود و جعفر
 بگفت آنم من باستی ز زر
 بعقبن با ستا و این ناگزیر
 نمودند جلیوی در می رفتن
 که با است تسلیم کن
 ز فرموده عسکری عیان
 بدل از دارا خیال و خطر
 که بود آیت حمت کردگار
 که دست این طفل عالی نشان
 نید از من طفل از سخن
 رسیدند از اهل علم مردمان
 که است بر ما امام زین
 بگفتند گامی با کینه خوی
 چه نقد آه است در پیش من
 ز مردم بین گفت از بی توشی
 ز سوسی امام زمان منتظر
 بودا ماهای فلان و فلان
 اشرفی کشاده از آن
 ز ستاده آینه این نشان
 که اندم در آمد بخاطر آن
 نصال شهادت بود و علم

که عباسی معتدلی بهم
 سواریت پیغمبران بر چه
 دگر هر چه بود از اول تمام
 وز انبیا و انبیا با مال
 بجمعه هم بر بیخ تخت
 بروز وصال شد ناموس
 بسال صالست گفتیم جلی
 در آن سال کاین اقدوس و نمود
 پس انبیا هادی ساین نام
 که اوست بعد از حسن عسکری
 خرد را کنون از انش کرم
 جهان آفرینی که کز از کرم
 بلند آبخان ساخت نیل حصار
 فلک انجشید اینش و تاو
 بهر بنوالی نوانی و به
 خدا لیکه جن و ملک آفرید
 چنان لطف و مودت بر عالم
 پس آن بیکه از انبیا تمام
 که تا دوستان در تیر کشیدند
 جاز از کنون وقت دولت سید
 بدست عقیدت گرفتیم قلم
 دما دم ز مریض نامی حجاب
 زمین گشت از آب آفتاب
 صبا با پیشی شد جان درین
 شده خورشید سبزی هر طرف

شفت شاهین اودانیدیم
 ز اسما عظام رب العود
 بهمدی سپران امام نام
 بخد برین ساخت آرامگاه
 شد روز و ماه شهاوت در
 بود چارشنبه و ایت که
 ولی الهی و صی سنی
 سن عمر اوست نه سال نو
 امامت پیش سال کز آن
 امام زمان شاه چون پری

امام زمان عالم علم غیب
 کتبها هم اسلمه با صفا
 وصی خست و از حکم خدای
 و صحرایی نرفد و اجمال
 در انروز کانشاه حلت نمود
 بچو و کرم نو عالی هم
 بسال و سال شد از حیات
 بهین بود تا بست و سال تمام
 ز اولاد انشاه عالی نسب
 جواز اید و تا بروز قیام

در حمد پروردگارت در ذوالجلال

جواز اید و تا بروز قیام
 که اندیشه ما نیست و می گذار
 زمین انگه داشت شاخ گاو
 به بیست و یاد و پانی
 ز صفت زمین فلک آفرید
 که خدای نباشد جهان از امام

جهان آفرینی که این فرید
 نظر را و در آن نظره آهیت
 ز قطره گهر آشکار آورد
 زردید گیسو یا زردیانش
 فلک ابار است از آخرت
 جواز امامی رین و زگار

داستان ولادت با سعادت حضرت صاحب الامر
 مهدی هادی که امام دوازدهم است

که بر صاحب الامر نوبت سید
 که عهد مبارک نماند رقم
 نمود آب پاشی ز آب حجاب
 بیدار گردید نور سستی
 درآمد نشاط او بر آمد حزن
 نشسته نور ستگان صف بصف

مر این روز دولت مددگار شد
 ز شادی مر این طایر مچتری
 جواهر نر در خیت باغ و بون
 بهد زمین طغیان گان نبات
 نسیم سحر بانهران نشاط
 چنان شد چمن بار و عشرت نصیب

سپهر عصیان نرود عیب
 که بوده امانت ز خیر الور
 که تا روز محشر بود در سها
 دو لیست گر بود متمل
 بگویند بعضی که یکشنبه بود
 خود گفت سال شهاوت کرم
 بلفتم دلیل و امام زمان
 بهمه هادی علیه السلام
 همین یک سپهرت هستی
 ز امر خدا و رسولش اعلم
 جهان آفرین استانش کرم
 سخن زبان و زبان آفرید
 ز حالت خرد نیز آگاه است
 ز لطفه نفس و نگار آورد
 نگوید زبان تا نگویا نانش
 زمین از امامان پیغمبران
 بود مهدی هادی نامدار
 کنون حال مهدی نماند کرم
 ز عشرت گرجان شاری کنند
 مگر طالعی خفت مهابت شد
 که لبست از بهر ستاگری
 بدامان گیتی بفرق چین
 گرفتند نیر و ز آب حیات
 گیتی با گستر و خضر ارباب
 معنی شان عشق و ای عهد

ز شادی برن اندازین
 زیرین گل چشم مراد
 چه نورنگان چمن درین
 یکی مجلس از تنیت ساختند
 باز و عشرت چنان درین
 سخن سگون جعفری زنگار
 چو صدر گیت عطار کشا
 طرب از کمال طرب صفت
 گلستان پر از گنج شد سر
 زنگار آتش بر افروختند
 گل آفتابی آن گبرود
 بغربین آمد سخن چمن
 برقه سیان سر بر افروختند
 بگفت ز یادین صد لیری
 بر او سر سوز زبان
 نقاشی جهان جان آفرین
 دل سیننه و شمنان شوق
 امام امام محمد پاک دین
 امام زمان مهدی نامدار
 وصی نبی در درج شرف
 نوسیم گر بر با من و هم
 محمد ابوالقاسم آن امیر
 علی شجاعت بخود و هنر
 چو باقر بود عالم علم دین
 فرزند ز شمع پیغمبر است

گل و سبیل لاله یاسین
 صبا تکم غنچه را بر کشاد
 چه گلهای افروغ وین
 بتدبیر شادی بر افروختند
 برقص آن اندران آهین
 ز رویم کردند بی شمار
 طبقا ز پیش زکس نهاد
 ببالید خورشید بر طرفین
 ز مرغان فیروزه سیم وزر
 بجز بی خود را سوختند
 علم گشت بار چمن زنگار
 طبل از شقائق نفی از زنگار
 ازین غری تنیت ساختند
 که دریا حال از گل جعفر
 بگفتند که ای قافل از هر جان
 شد از فضل روان و سعادتمند
 جاز او گر گونه نوق شد
 که او هست قایم صدق و راست
 دلیل خدا محبت کردگار
 چه هم گویم از پیوسته شایخ
 از احوال فرزند زودا بگفتند
 چه نیایان قائم و منتظر
 بود همچو شیر خدا مشتهر
 چو صادق بود الصابون
 فرادید و رایت عسکرت

شگفتند از خرمی درین
 نمانده گلی آنکه شگفته ماند
 چه کوه چه صحرا چه بحر چه بر
 چه طوس و قمری چه کیمک تدر
 شقائق بیت ندون جعفر
 ز جو گل اووی گشت پر
 چمن کند بر فرق آنها شمار
 ز هر جا که گشت ندر جهان
 طبقا بدوش چمن گشت پر
 دماغ جهان کرد خوشگلاب
 با واد آمد بدولت سرنی
 بصد خوشی ربا طفلک
 بناگاه ز کس صد آب تاب
 که این خمی جهان بهریت
 ندانی که از فضل پروردگار
 بیلغ امامت بهار است
 که حال او دادم امام
 به لطف خدا او کون مکان
 فرازنده رایت خیدک
 همان به که سازم صدق تمام
 سرفراز دوران شمشاد
 بنام و به کنیت بهق و حفا
 بخدمت چو جان حسین
 بیت چو کاظم بخصالت حفا
 امام زمان مهدی رسنای

بنفشه و گریه و نسترن
 خاندن دوری آنکه با سفته
 ز یاد زندان خوشی سب
 چه لاکه چو سبیل چه شمشاد و سوس
 کشاد و سیاق کیمکی مستین
 گسی ز طمان خون نسی دور
 طبقا پر از سیم و زر و شمار
 بهاری پر از بارگلدین
 ز لعل ز بر جدر با قوت دور
 ز مشک ز عنبر ز کافور ز ناب
 ز عباسی گونه گون کرمای
 بشادی نشستند و ملک
 کشاد از جای دید از خواب
 بعالم خوشی اینقدر بهریت
 ببالید باغ ایوان بهار
 درخت عاقلت بهار آمدت
 کنون جمیدر میناید تم
 جهان تاب او بود جهان
 طرازنده ملت جعفری
 ز مرقم او ز مرقم کان ظم
 امام زمانده و دویون
 متقابل بود با رسول
 بلکه عبادت علی ز من
 چو او دست از حق و حفا
 وصی محمد دلیل خدای

امام است از امر پروردگار
 نبوی اگر راه او را غلام
 امین املاک بهر کار او
 چو نور است بر او یافته
 وصی امامان فرخنده
 بسبک حدیث خیر البشر
 کل تاز از جهش مصطفی
 وصی حسن تائب کردگار
 در حجت صاحب المروان
 بنام و کینت سازندیا
 فضل خداوند بسبک
 ولیکن بنزدیک اهل محرم
 بروز و لودش بحر در بر
 سال لودش چه سفته ام
 خود گفت تاریخ او بر ملا
 و گرامی زنده چون متیز
 بسلا و سلطان ملک شمیم
 سوی دوران ملک با کین
 کنه قصه اش در رقم آورم
 بیان سازم احوال او سر
 مبین شو بر تمامی کن
 امام زمانه سن عسکری
 گویش طوسی میس عم
 ز خاصان حضرت علی نقی
 بگنبد دن بوبره فرود

وصی نبی نامی سخت پیا
 بلاش نیکست مشهور نام
 بود چو پادار در دار او
 خلافت از روشنی یافته
 امام است بی شبهه ثانی عشر
 بود گوهر سته ششتر
 چراغ شبستان خیر انسا
 جهان تاب او بود پادار
 و لعل خدایست اندر جان
 نویسنده چنین روی پاکیزه
 بود سوره سر سبکی با
 چنین مشهورترین نام
 امام زمان شاه جن و بشر
 سیکا دین نبی گفته ام
 امام هر ماه ملک حیا
 گفت و بجا و هر شست نیز
 تاریخ پاکش بختتم ارمیم

فلک مسند شگفتش بود
 بود کشتان این لشکرش
 تفاوت بود گنج سر پایش
 خلیفه ز سوی سوزی انام
 خبر داد پیغمبر راست گوی
 سپیدید پاک پروردگار
 طرازنده نقش بالابست
 ز القاب آن شاه عالیقدر
 در ایام غیبت مرآت شاه را
 چو ذکر شده درین دو آورند
 ز سیلا و آن شهریار ام
 که است موم بوم ماه صیام
 سن سحرش که کون مسکن
 ولی بعضی او می صدیق و صفا
 بگفته تم بیلاد سلطان دین
 خود گفت تاریخ سال لود
 بزادش ز حسن پاکیزه

در بیان نسب حضرت زین مآدر حضرت
 امام مهدی بادی علیه الصلوٰة والسلام

که اندر نسب زین حسن پیا
 سر از دین شاه جن پر پی
 فقه جهان در جهان محترم
 هم از شیعیان سن متقی
 ز اولاد ایوب بار او پیش

چگونه در آور پروردگار
 قوی مسکن با بوسه زین
 روی چنین میکند او بشیر
 همی ای هر شاهان دین
 بگوید که روزی امام زمان

جهان جمله اندر نیایش بود
 مرصع ز انجم فلک او پیش
 شجاعت بود کمترین پایش
 با مرسل امامان انام
 مکر از انشا فرخنده
 امین حدیث استوار
 بعالم چنین گفتش و گریه بست
 بود مهدی قائم و منتظر
 امام زمان منبع جاوده را
 بالقاب پاکش باید آوردند
 شب نصف شبان شد محرم
 شد جلوه گر هر سراج نظام
 دو صد بود بجا و پنج از آن
 دو صد گفت بجا و پنج خطا
 امام الممالک بود با یقین
 که روشن شد اندر جهان مهر خود
 که رسید از شاه روی زین
 ز اولاد شمعون بود با یقین
 حقیقت زیر قلم آورم
 باید او خامه درین مختصر
 مر او را بعقد امام کبار
 محو که حجت بران نام با
 که بود سلیمان بدان پذیر
 همی فخر میکرد بر عالمین
 علی نقی مختصر کون در مکان

فرستاد و هم نزدیکی
رسیدیم بنزدیک آن زمین
کز اولاد انصار عاقلیدر
ز وقت نبی است تا وقت ما
فرستم بجاری که کار است
فراغت جو فرمودم فرزند
بفرمودن شاه دین کاشی
به بی درو کشتیان بشمار
خرد بسیار آید حج
مرد و ز سیاهش باشد پدید
بهر یک خرد از سازد جان
ولیکن بیار خواهد اگر
بدیش آن بیت از پس پرده
که ایوا حرمت و عفت
که من میدهم قیمت این کسب
پس آن پاک زن زبان
مرا خود نه عنت شو سوخته
بگوید پس امگاه رده فروش
که راستی ننگوی از کسب
بگوید پس آن جابر بر سر
پس آن دم بگو گای عزیز
به تا بخواند مران نامه را
که از جانب آن بزرگ عرب
که حضرت نقی مخزن فنون
مرا هر چه فرموده بود آن نام

طلب کرد و ما را بر خوشین
نشستم مؤید پیر اندر
همیشه محبت شد جمله در
همیشه با اعتقاد و شاد
رضایت کرد کار است
ز در زار میسر خوش
مران نامه که گیسو زریگر
بیانید آن دم بدریا کنار
چو پروانه باشد بر گرد شمشیر
عمر با شمشیر نام این زمین
از زین کار باری عفت
که گاه خوشی به بندگی
چو رود صد از آن رده
در دیده پرده عفت
سه صد از اشرفی زرق
بگوید از آن شتری با ادب
ز لغت بنیم گوی روی
مرا جی جاریه پاک طینت خوش
بر این شتر بیاندازی بس
در نیگار جلدی مکن انقدر
بکی نامه است در پیش من
ز بوش سطر کند شامه
و کلمه برین کار با صد طلب
بچیزیکه با را خبر داده بود
عمل کردم آنرا بجزیت تمام

چو خورشیدش تیز تابانم
بفرمود سلطان ملک هم
بد کما هر شیخ و شاگرد صبی
ز حضار انصار عالی تن
پس امگاه نگاشت از خانه
بر او نپس گیسو زریگر
قدمه بخند و با آفتاب
اسیران آن کشته تاب
نظر کن پس زود ای کاشی
تو پیش او جاریه پاک دین
بیان ساز و او را تو را
ابا ساز و آن مخزن شتر
بدانی که میگوید آن کدیز
پس آن دم کی مکتب ز این
مرا عفت بن سیز سعید
که ایشتری تمامی جان
همی گویت باز گویم همین
برای اکنون چه چاره کنم
ز بیج تو آنم را چاره نیست
که شاید سرد شتری نیک
یکی از بزرگان با بازرنگ
اگر این زن ضمانت کرد از آن
بشیر سلیمان صدق و حقین
با عجاز آن شاه عالی هم
سازم پس آن نامه ابر عمر

تو گوی مراد ولی یافتم
ز راه لطف ز روی گم
پو حسب اهل بیت نبی
کنون سکیم مژ را احتیاج
بخط و قریگی یک نام
که بوده مشرف و درین
بیدر بلان بر فلان جبر
بیزین کدیز زرق
چو در شمس سعادت نشان
بجولی چه در آن خود
ز دهت سینه ز حسن کلام
کند منع از دیدن شتری
بالفاظ تو و بچشم مزین
بگوید که ای با بیع مهران
بسی کرد عجب ز بهر زین
شود زیر فرمان تو ازین
کن با خود را از این چنین
مگر سینه خوش با پرده کنم
اگر خدایم شکر گار نیست
تا یادم غیبی سوسی او
نشسته است در این خط رنگ
خرداری و تا به بجان
خبر میدد بر جان دین
همیشه شاد با کیف و کم
که برساندش به زن نامور

عمر بن یزید پادشاه کمال همی
 بمیکرد هر دم بنامه نظر
 بسگیوت که زین عقل و دین
 پس ایگاه کردم بیفتادین
 بدان ز که وی من دو بود
 پس شاد گردید آن بکین
 بر آورد پس نامه نامور
 ز روی تعجب بجهت تمام
 کنیزک ز شادی زبان کرد
 بگفتا که احوال بشنوم
 منم و خسران سلطان و دم
 ترا خود خبر میدهم از این
 که همراه این رخ خوشتر
 بفرموده آن شاه گامان
 نهادند بالاش سخن ز زر
 نهادند تنها و چلیپا فزون
 شد از آن جمع مردم بسی
 بزرگان با عزت و اعتبار
 پس آنیم کشیشان برافزختند
 چلیپا به از رخ برکنند شد
 رسیدش چنان که زین بود
 بسنگ مد همیشه را می نشان
 زین حال معلوم کرد صریح
 غضب کرد و زین زوی تقا
 باز او گریاره برآکنند

رسانید آن نامه را بر کنیز
 گویا بمیر سخت از چشم تر
 ز صبا سبب ما را فروش
 بی قیمت آن زن سکجوی
 برای خریدن ستاده بود
 ز شادی تلخجیه پیرین
 گویا در چشم گاهی
 بگفته از آن جا به نیکام
 سخن گفتن از شوق آغاز کرد
 کنم شرح ما حالت خوشتر
 سر فرزند و سالار هر مزبور
 با مرئی بچی تخیر نشان
 بوقت مبارک کند عقدن
 رسیده بسیار صنعت گران
 مرصع با لباس و لعل و گهر
 در آن گنج دو گرداندر
 که در شهر باقی نمانده کسی
 رعیسان بصد کس اندیشما
 با بچین خوانی سپردستند
 بنحال ندون سخت افکنده
 همه شوق و فرخ فراموش شد
 بنقش اولزه بر اعضا می نشان
 که ز اهل شوز و دین
 پیچید خوشترین بار و دار
 چلیپا به و تخت برآکنند

چو نامه بد کنیزک رسید
 بگفت می عمر از برای خدا
 و آینه بگو کند را بسماک
 گویا آنکه ریاضی شد از من عمر
 خریدم آن چشم نناک
 روان شد به راه من کس نشتر
 پس آن نامه آن زن سکجوی
 که میبوی و نامه خوانی همی
 ز درج من لعل و گوهر نشانند
 که زنت بشوی من مقصوم
 نسبت ما دم شد صحیح
 که چون سیرده که شد عمرن
 بفرمود سلطان باال
 بترتیب مجلس برآختند
 مزین نمودند کسب و کسب
 ز زینت و دیبا بسیار شدند
 ز اقوام عیالی عالیقدر
 ز او را لشکر که شهریار
 بناگاه از قوت و احوال
 بنیاد این رخ شاه روم
 خاوند تنها جان اندرون
 بزرگ کشیشان بقبیر بگفت
 سخن را چون بشنیدم از او
 بفرمود آن دم که باز بسوزد
 که با او بصد تهنات فلاح

ز شادی نظر کرد و بر کشید
 که از خود بکلیدی مرا گنج
 بهین وقت و خود را نامی پاک
 طلب کرد او و خوشی تقداز
 سر فرزند من منند پاک
 بجد او آمد به بجزه رسید
 همیدا و بوسه همیکرد و بو
 که مرصعش از نانی همی
 کلام مبارک بگو شوم سازند
 سزاوار اراکلیل و هم قسم
 ز اولاد شمعون عیسی مسیح
 بدل کرد جدم شه اشمن
 مزین نمایند و کسری
 چلیپا به محاکم ساختند
 ز زینت چینی زویا روم
 ز یا قوت و گوهر سپهر شدند
 ز علماء و عباد و سیصد نفر
 رسید پس چار بار و هزار
 و انگشت هر سر روی شمال
 بروی زمین اندر آن شوم
 کشیشان شدند از غمش زنگار
 که این از بهر گزینا نهفت
 مر او را نیایدش این گفتگو
 ناسید حاضر بر او در
 نایم مزین ختری انجلیح

عکما شادی برافراختند
 پس این رخ خویش بر بخت
 بنیاد پس غلغله ایستد
 گرفتند پس راه بجا خویش
 چون یکپاش شب رفت مردم خواب
 بناگاه شمعون حضرت مسیح
 بقصر من راه صدق و صفا
 پس آمد رسول خداوند جان
 سیاه و دید از کمال طرب
 نشاند بر کسی آتش را
 مر این کله پاک پاک اعتراف
 ترا لازم است اینکه از بهر
 بدین بوی فرخنده صحت توین
 که فرزند آنکس بود حسین
 شرافت ترا دید او ای پسر
 بفرمود شمعون کرد قبول
 رسول خداوند حضرت مسیح
 شدند از زمان جناب اله
 ز خواب جادت چو بر خاستم
 چو خوف زید بود ما را
 تتم لاغور و غیر مرگ گشت
 شدم چون ایضاً از آن
 طلبت خدمت ز اقصای موم
 بتدبیر و ترتیب بر اجتهتند
 چو یونس گشتند خویشان من

بر او در گرا طلبه شدند
 نشانید بالا آن تخت زده
 که شنگ گاز آتش گوش کر
 بر رفتند هر یک با او خیز
 شدم بر مرد ولی کامیاب
 رسید در خواب گویا صریح
 نمودند از نور کرسی با
 علی امامان اولاد آن
 بتظیم او با هزاران ادب
 رسول خدا عین خواه را
 که او خود از نسل شمعون
 ز شمعون بگواندین من
 سه بخت بود در روح دنیا
 که تو نامش آوری بدین
 بیاور سپاس خدا بر زبان
 ز حکم خداوند فراموش
 نمودند با هم کلام فصیح
 حواری آل محمد گواه
 دعای صال از خدا خواهم
 گفته من آن خواب کسی
 محسوس از خواب خود گشت
 ترا عشق نهانی ضعیف
 طیبیان جاذق زهر مزه بودم
 علاج دواها بسی ساختند
 ز دار و در و پریشان من

بر او در گرا از ره سنجی
 چو بر سخت آن گدازم انما
 چو مینگار غلغله آرمید
 رفت آن زمان حدیث در حرم
 بدیدم خواب ندون تا گمان
 بسی زواری بهر او شان
 ز رفعت که عالم نوانی گرفت
 شد کاخ و آن شهر روشن از نور
 میباشخت گردنش دست خویش
 بفرمود پس خاتم الانبیا
 من او را بجان استگاردم
 که نسوسان زو مر این راه را
 نمود آن زمان از گرم گسری
 پس از و خوشی عیسی کجاست
 که میزند کن رحم خود ای عزیز
 رسول خدا خطبه نشانمود
 بستند عقید از دایری
 ازین شادمانی سعاد انصاف
 بدل تخم مهر وفا کاشتم
 ولی در فراق حسن کبری
 شد رنگ چون صغری از فراق
 دوران روزها گشت من آن
 شدند آن زمان جمیع هر یا
 دواها نمودند بسیار تر
 بفرمودم که ای نور چشم

بیاورد و را سخا بصدقی
 همان حالت اولین و دید
 در آنجسی تفرقه شد بدید
 ز راه خجالت لبه زد و غم
 که از نور حق گشت روشن جهان
 رسید از خرمی گلستان
 بر افلاک هم سر فرازی گرفت
 تو گونی جهان گشت گلشن از نور
 مغز ز نمودن از انداز پیش
 ز عیسی ای حسیق را برهنا
 بیشت بعز و قار آمدم
 گل گلشن قیصر شاه را
 اشارت بسوسن عسکری
 نظر سوی شمعون سفینه گفت
 به آل محمد ز راه تیز
 بهالم در شادانی کشتو
 مرا با امام حسن عسکری
 من از خواب بیدار گشتم شب
 بسینه چو گنجی نمان داشتم
 رخ لاله گون چون جوی
 دلم مسطیبه ز بار فراق
 خور خواب آرا و آب طعم
 حکیمان کمال فنون از شمار
 ولی کیت او بر نشد کار
 بیاورد بدل از سخن بیختم

بگو از بر آخدا رو برو
 بگفته در فرج زانده پیش
 که بستند در قیام زندان تو
 من ایستادم که بفرستد
 عیان کردم از آن که شفا
 انان زنده بصدق تو
 که خاتون روی عاصفا
 بفرمودم ز من کاینکه
 که آنروز دیدم جوانان
 شکایت من ز صد بشمار
 پس نگاهت سول من
 ایستی تو بر راه رسان
 تو داین مریم پاک فزنده
 رضامند کردند از کار تو
 عظام دوم بصدق و تقوی
 بفرمود از شب بی لوری
 و مانند هم میرا از حدیجا
 چو آمدت ز آنکه شده
 که تا که بخایم عسکری
 گفتم که درستی در قدم
 که بیستی سوگاش نه ام
 بفرمود اندم حسن عسکری
 همین بودی شب با من
 که در آن طغیان خدایان
 از آنروز تا این زمان کرم

گویید داری دل آرزو
 همی بسته بینم بر احوال غیش
 بزخیرا دوستی بدان تو
 نماید تنم ز دست تو
 تا دل نمودم دلش کرم
 همیشه سلام بر اترقم
 گل باغ و دریا و کوه و دریا
 نظر کن سوگند مومنان
 امام حسن عسکری سمنون
 که ای نیست تمییز نماید
 بفرمود خوش باش و بجز
 ز اقامه انداز عیب بیان
 تبر انامید از آئین تو
 بیا بیست هم بدیدار تو
 بان که با که رحمت قرینه
 باید به پیش حسن عسکری
 مر آن کلمه پاک را بر زبان
 نوز شد از ماه خورشید
 بیاید بصدقت و سروری
 توفی در جهان با دو کار عظیم
 نه کردی قدم زنده خانه
 ز راه محبت بصدق لبری
 که شد اینقدر سویر در آن
 رسم هر شبی پیش تو بیان
 زفته شبی کان نیاید کرم

که آن آرزو را بجا آورم
 بخاطر چنین آدمی زبان
 کشائی در زنجیر است و پاک
 چو بدیدم نسیه از آن عظمی
 بزنگان و خردان من بجان
 پس ای نگاه جان من خطاب
 بیایدی دیدم از کرم
 که این بهترین زمان غم
 پیرانشوق دل اشکبارم
 حسن عسکری این جامی
 حسن عسکری سید پیشرو
 نصار و ارسن سرشک آوی
 در سبیل داری که سووگا
 همان به که اندم کواز زبان
 در دست پاک سول من
 مرا شد خوشی آنقدر بجا
 ز بهر قدم کرامت شعاع
 ز روی خوشی با دو چشم خوب
 ز روی جهان بسکه در غم
 انان شب که از راه لطف کرم
 دم سوئی زالش اشتیاق
 که تا جان من سایدی
 ولیکن جو حالان شیدی
 که آنکه آن قادر و لمن
 زمین قدم امام لور

گرد و دل را دو آورم
 که گرازا سیران اسلامیان
 ربانی نمائی بر راه خدا
 رها کرد جمله سیران زمین
 شده از خوشی خرم شان
 پس چاره شست بدیم خوب
 پسراره و مریم مسترم
 بود مادر شوهر پاک تو
 ز الفت با من آویختم
 که از دیدن من ایامی کند
 چگونه بیاید بدیدار تو
 ز این سلام هستی بری
 دگر مریم و عیسی نایدار
 کلام شهادت تصدیق جان
 بچسپانند با سینه خوشین
 که ان فرج بیدار گشته خوب
 هر دم آنروز در انتظار
 بشوق ملاقات فرم خوب
 ز نور حالش بر از نور شد
 ای سیرت نمودی دم
 فکندی مرا خود بجز فراق
 پرتار آئین عیسی بدی
 ز این پیشین شب بیان شیدی
 رساند بظاهر ترا پیش من
 بسدل بصحت شد از من با

بشیرش گفته گویان
 که شد فلان بنامش
 تو بیت بدل کردی
 که فضل حق شنای کند
 با سید طلب بحال تباہ
 با خرد احوال من آنچه بود
 بپسید از من عمر از طرب
 عمر گفت از که نیک خو
 بشیرش گفت ای کاین
 گفتا بی بد من مهران
 چو در مهران با با احترام
 گفت کنیزک ازین چه
 دوم آنکه از امر پرده کار
 بفرمودان ز که پاکدین
 خدا بخشید پور عالیقدر
 ز صلوات نبوی که بر جسد او
 چنین عرض کرد آن کاین
 بفرمود آن کس که خیر انور
 که شمعون پیغمبری لا اله الا الله
 بفرمود کای ملکه با بهر
 از آن شب که بر ویست
 شهنشاه دین سرور انقیاد
 بزود مر خواهر مرایا
 علی گفت پوسته در سنتی
 نوازش بی کرد و بو خوش

سیان اسیران قبادی سیان
 فرستد اسلامیان تو خوش
 بنید از خود را بجز مکران
 سوی مصلحت رهنمایی کنند
 روانه شد مدرسین
 که دید و بر خاطرش و انور
 فنام چو در جهانش آن
 که نام کنیزت این نام تو
 ز ابل فرنگی بدین نیکوی
 مراد و تعلیم اکثر زبان
 رسید نزد امام ایام
 یکی را بکن اختیار ازین
 بشارت دهم مر ترا بشمار
 که میخواهم از تو بشارت بکن
 امام زمانه شود خلیفه
 نماید زمین از ازل عدل و داد
 ز روی عقیدت بصد و دین
 بپستند یا از ملک ترا
 نمودند عقد ترا با کدام
 شناسی مرا و ای منی اگر
 مسلمان شد من مؤمن تو
 علی نقی افضل اولیا
 حکیمه باشد مرا عاقل
 کنیزت این آنکه میگفتی
 مراد او منزلی صاف

بگفتا که کیش بن عسکری
 پس نگاه خود نیز کرد و وار
 روان شو پس صد خود ازین
 بفرموده آن امام انام
 طلیعه نه اسلامیان رسید
 ندانست هرگز کسی غیر تو
 که باست چه با کوی سخن
 پیش از تو شرح کردند
 زین ب نیک انی همین
 پس نگاه از لطف حق قدر
 امام زمان فصل روزگار
 یکی آنکه سازی اگر اختیا
 چنان شرف دهد جهان
 بفرمود حضرت کزین با جبر
 که زو شهنشاه روز زمین
 از اینس که گوید باشد بیان
 که آن نعمت بی عمل بدل
 و ز اینس بفرمود حضرت نقی
 بگفتا که با پور دلیند تو
 یافت از جمل ملک پاکدین
 بهر شب به پیغمبر عسکری
 عیان است بر من ز غیبت
 چو حکم برادر حکیمه شنید
 حکیمه آورد ابر در گرفت
 بفرمود پس دمی نامو

مراد در خواب خوش سهری
 بدالسه و انه شو سیان
 بسمت فلان را به فلان
 نمودم عمل با دل است تمام
 گرفته مار البعد شدید
 که من خیر تقسیم نیک خو
 بگفتم که ز جین بود نام من
 بماند تقبلی که دیدی کنون
 که خود را بر جین خوانی
 روان گشت همراه جین شیر
 علی نقی حجت کرد کار
 اشرفی دهم مر ترا ده
 که ممتاز است ای کون
 بشارت بفرمود و اد مر ترا
 سرفراز و سالاد ز این
 بر از ظلم و جور و ستم بکن
 مرا از که لعم آید از عمل
 گویا ای زلمه متقی
 عسکری گفت فرزند تو
 که ای نیر بیج اوج زمین
 بخواب اندر آید که هر
 بکان نور خاد و مال با و تو
 بهای وقت پیش برادر رسید
 چو در پیشش زرد گرفت
 که ای دختر آل خیر البشر

مر این فقره قصیر و هم را
 که بستن و بیج بودن
 شب سوز قطره و تکریم کرد
 روایت کند از حکایه حسین
 بر زمین تندی نگه ساخته
 اگر خواهش است فرما با
 که از فضل پر سوگوار غنچه
 از این پس گرد و زریز بیج
 بفرمود که والد پاک من
 نمودم سلامش بصدور زمین
 که بفرست ز حسن بفرزند
 که اندر خباب تو با صد ادب
 نموده شریکین خدا کی
 که اندر حسن لور عالی نشان
 بکاشانه خویش باز آم
 ز فضل خدا از ذریه بگند
 شد از لطف سالار کاشانه
 چه بگنجد گذشت آن مرد
 روان گشت زین از یاد
 بلطف خداوند دستار
 چو رفتم بی روز و زمانه
 که تا هفت از یابی روی
 نه هرگز رضایید بدی
 چو خدمت بجای آورم بی زمین
 بفرمود گای نمه نیک خوا

سرافراز هر روز و هر دم
 زنی از حسن با در قسط
 فروض و سنن جدا تعلیم کرد
 که روزی حسن عسکری زمین
 و او خود بفکر اندر انداخته
 که بفرستم او را به پیش شما
 از او بود فرخ نماید ظهور
 بر از جور و بیداد و ظلم و تم
 طلب سایر خست بس و عسکری
 نشسته نزد یک سلطان دین
 حسن عسکری بود بلند من
 در آن امر خست نماید طلب
 ترا بشک اندر توانی عظیم
 ترا واسطه ساخت اندرین
 ز فضل خدا بر فراز آم
 بزودی و طلبی می بهره
 قرآن سعیدین خانه ام
 رسیدند در خانه خویشین
 به پیوست بانور پروردگار
 تاج امامت اقرار گشت
 تنی بود خانه زبیکانه اش
 بخدمتگری شوق افزون گنم
 که نور کشتی کفش از یابی
 نعمتی بر دل خویشین
 خدایت بخشید جزای تو

نگهدار در خانه خویشین
 حکیمه حکم امام زمین
 کلینی و کاسی گر معنی
 قدم بر نهد فرود در خانه ام
 نمود چنین عجز گای شریا
 بفرمود گای نمه دین بنا
 زنی بود عالیقدر با این
 بگفتم که بفرستم او را شتاب
 بفرستم همانم بصدور نام
 ولیکن سخن بزبانم زلفت
 بگفتم که ای سید نیک خوا
 بشنوی حضرت که ای حق پرست
 بپیره نیلونی را فرود
 چو سینه عکرم گویان بگنجد
 به گفتم ز زنگش دلشاد و با
 پس نگاه او را بصدور لبری
 و او را که بدما برج عفاف
 پس از چند روزی ما زمین
 بخت خلافت شد جلوه گر
 ای آدم بر طریق قدیم
 بین گنت ز حسن روی نیاز
 بگفتم که ای ملکه یا کزین
 در لازم است اینکه از شوق
 چو سلطان بود زان امام دید
 پس نگاه از خدمت آن امام

بیاموز پس واجبات و سنن
 بر دوش سوخته خانه خویشین
 محمد تقی مخزن القیاس
 شده روشن از نور کاشانه ام
 ای بنم اندر تو علم و وقا
 ز روی تجویب دم نگاه
 که ساز و جهاز از عدل و داد
 به پیش تو ای شاه عاینجاب
 به پیش بر لور علیه السلام
 که حضرت با عجز از زمین بگفت
 برای همین آدم پیش تو
 خدا کار ساز و دنیا رست
 ز خیر و سعادت کرامت نمود
 کلاهی فصیح از زبان امام
 ز قید غم و بیخ آزاد باش
 و هم سلطان دین عسکری
 بکاشانه هم گشت واقع زفا
 علی تقی هادی انس جان
 حسن عسکری حاجتین پر
 نیز حسن شهریار عظیم
 که فی الحال کن یا خود در
 تو خاتون مانی بصدق تو
 بجا آورم خدمت نیرمان
 بر من اینک مبارک شنید
 شستم همه روز تا وقت هم

بمغرب فرودفت چون آفتاب
 بیاد رود تا به خان روم
 که فرزند بلند علی نشان
 خدای که صد بحر و آفرین
 از آن پس که مرده بودیم
 بگفتم من از شهر یازم
 بفرمودم آنم حسن عسکری
 چو شنیدیم این را از علی باب
 حقیقت بگفتم ز سالارین
 که احوال این پو فتح قوم
 بود عمل او صبا از امام
 ز زحس بگفتم من اینجا
 پس امر سلطان و پادشاه
 از دیگر فتم خبر میدهم
 بپا خاست فی الفور برنگام
 چو شبی این صبح کاوی رسید
 از آن بعد لطفی فیض او کرد
 که هرگز کس شک بل نگوید
 مراد اگر فتم بر در کسار
 چو خواندم من آن سوره محترم
 شده خوف بر من چو دیدم آن
 همیشه خدا و مراض و سما
 مراد بزرگی بر او خست
 شد زحس از دیدیم نهان
 بفرمود بر گزای پاک کیش

بر آسب طغیانک ما هتتاب
 ز سلطان دوران مخصوصم
 درین شب تولد شود بگمان
 خور و ماه و لیل و سحر آفرید
 ز کفر و ضلالت نظر و ستم
 که فرزند پیدا شود از کدام
 ز الفت بعد شفقت و دلی
 بر فتم بزودیک زین شب تاب
 تبسم بفرمود گفت ای پسر
 شبیه ست با حال خود حکیم
 بهلوی ما در نه اندر شکم
 دیگر بار رسیدم احوال را
 شب بخا جاندم بحیرت ترین
 زیاده همیشه حیرت بر کرد
 و ضحی ساخت آنم بعد از
 تو گوئی که صبح سعادت بر
 که فرموده بود کس امام محم
 که قش رسیدت ل شاد و
 بخواندم بر او نام بزرگ
 شنیدم که آن طفل اندر فتم
 ز حجه صد از و اما فتم
 چنین فضل دوست برل اما
 بروی من محبتی خست
 تو گوئی که شدید اندر میان
 که پستی مراد تو بر جاییش

بگفتم من آنوقت واه حیرت
 بفرمودم آنم امام امام
 گرامی تر از جن و انس و ملک
 با وزنده ساز و تمامی من
 بفرمودم آنم امام امام
 که در زحس پاک عالی تبار
 که از زحس من از دیگر کسی
 بدیدم مراد او چو شب شکم
 که چون کسب خوش شود ز ما
 بر ماورش تا بوقت ولود
 برون آیم از آن دور ز بیم
 بگفتا که در خود ز آثار بار
 و لیکن در آن شب بدار امام
 چو شبفت بسیار اندر حساب
 با ستاد بهر قیام و فتود
 قرین شد بان تا که گردید
 بناگاه حضرت علیه السلام
 در آن حال دیدم زحس شب تاب
 ز حجه بگفتم آن امام محم
 بخواند آنرا همه راه ما
 که ای عمه پاک عالی تبار
 که خردان در میان شکم
 چو از لطف پروردگار شکم
 بفریاد وزاری میری تمام
 چو برگشتم از پیش میر زین

کنون می رسم بر سر راه خویش
 که زودیک با شش امشب تمام
 بود حکمران بر زمین و فلک
 بعلم و هدایت با من دین
 تولد شود و پور عالی مقام
 نمی بینم آثار از نقل قمار
 بهم می رسد پور نیک اختر می
 ندیدم از شرح در وی آن
 شود کل ظاهر بر او بیگانه
 بلا شبهه ظاهراً نخواهد نمود
 نمی آیم از رحم مادر بدید
 کنون هم نمی بینم ای عکسار
 گفتم بزودیک زحس مقام
 بناگاه زحس بر آمد خواب
 فراغت زودتر و تجد نمود
 شک اندر دل من نماید فرید
 ز حجه صد از و با عجاز تمام
 که بدانش در زبان اضطرار
 بخوان سوره قدر برویم
 همیکرد بر من سلام دعا
 گمن حیرت از قدرت کرد و
 ناینداد خدا و مبدم
 کلام من عسکری شد تمام
 دویدم بسوی امام امام
 کتاوه اشپرده از چشم من

بزرگواران خود را در نظر
سوی تپله و کرد آن طفل را
مسکروه هر دم بصدق و صفا
بجفتیق جهم رسوخند
چون با مفاصل اندر شمار
بجفتیق تو نصرت بر اهل حق
بیلاد آن سید بجز و بر
که چون گشت بود سلطان
از اسخار در خاق بیرون
ز آئینه چشم زد و زنگ
بگرد سرباک می تا خند
که کسی عجز پاک من پس
بریم هر آن طفل را بجان
رقم بود بیشک کلام من
بجفتیق باطن بسکم خدا
باید در حسن عسکری گرفت
پس آنگاه از نضیق و درگاه
وز این گفتش بعد دلبری
بسی نطف از ز امر روزگار
در روز فرستاد بصید شیر
برغان گفت آن شریف عز
بیکبار هر جیل و زش سا
ز عیش بصید غنای خرم
که سوی بن عمران در
نسی نمودن حسن عسکری

که شد چشم از دیدش خیره تر
بسجده بنیاد بر رو خاک
کلام شهادت مکرر ادا
ایریم سوختن با بیست
بفرمود گاهی پاک بود و گاه
زمین را کین بر زلفان

بریم تو که شده پور بود
دو گشت سبابه کرده بلند
که هرگز نباشد خدای مگر
پس آنگاه یک یک شمر از او
عطا کن برین عده خود
بسی از امر امانت تمام

روایت و زکریا ولادت با سعادت
حضرت امام مهدی آخر الزمان
علیه السلام

بریم که مرغان با سقینک
ز پناه خوشانه میا خندند
بیا در مرغان طفل را پیش من
که او بود مختون بر دیده من
ز کلک انزل بر ذریع من
مذ از قیام و ثبات و بقا
بسعوت و شفقت بر گرفت
نشانی او را بدست یسا
امام زمانه حسن عسکری
گفت استعاده زنده و قاف
روح رسول امان دین
که بر در این طفل از او
بنزدیک از ره افتخار
نمودند پرواز مرغان تمام
چیره بدو بود اندر برش
که ساکت شوای تا بدلبری

همی آمد از فضای فلک
در لذت حضرت حسن عسکری
شغیم طو از آن شهر با
بسی قاف و پاکیزه و پاک تر
که حق گشت از جهان شمل
چو بریم مراد را بنزد امام
بالید بر هر پیشش زبان
بالید دست یمن بر سرش
که از قدرت قادر ذوالمن
بخواند آن زمان آتی روبرو
در خیال مرغان میباشند
نگهدار او را بطف خدا
پس آنگاه غش بر گرفت
بفرمود آن عالی قدر
پس چنانچه حسن پاکدین
نمون بر بیشک و بیگان

ز سیاهی و لامع شود بود
سوی عنبرین قهر نیلی بر بند
بغیر از خداوند بزرگ و بزرگوار
امان دین را بفرج و طرب
که فرموده از گرم بر من
که گیرم از دشمنان انتقام
بود از حکیمه روایت در
از نور ساطع شد بر زمین
منور شد از نام او با دم
چو بودند آنها جنس ملک
مراد او آواز از دلبری
گرفته پس آن بود او در کجا
مگر بود مغسول همچون گهر
شد طبل از امر حق منفرحل
ز راه او بیک سو بر روی سلام
نهادش بان بود گوشه ها
ز فرقت رسانید تا بیکش
بفرما همین وقت با ما سخن
که در آن بود و آبای او
بنزد سرباک سپیداشند
تا عین شکوحت نمای
سوی آسمان او را بر گرفت
پس آنکس سپرد ترا ای سپهر
مگر دیدی آمد خود دیدی همچون
بسوی تو باز او نرود اینترکان

همین دم در شهبان تو
 حکیمه رسیدی کامور
 بفرمود سلطان جن و بشر
 امامان بنی اصدق و صفا
 حکیمه گوید که چون چهل روز
 رسیدم چو در خانه شهربان
 بگفتم که ای شاه افروز سماک
 که اولاد پیغمبران هدا
 نمایند نشو تا بیشتر
 نمایند بطریق در کلام
 بوقت ضاعت که ساعت کفایت
 حکیمه بفرمودی ترس پاک
 چو بگردد قبل از وفات امام
 نمودم سوال از زنده لبری
 بفرمود که این دعا را نژاد
 شنوا زمین آسمه پارسا
 بفرموده او قناعت کنی
 کنون صاحب الامر او مقام
 بودگاه گاهی نخواهش
 ز احوال آن شاه لاری
 بشوق لغای شهانجمن
 بگفتم که مولای عالم کیست
 تو ای عمره پاکدین پاکر
 چو ماه شب چارده تافته
 پس آن دم بفرمودم خورشید

نوشد لبین غیر پستان تو
 چه بود این مرغ عالیقدر
 که روح القدس است این جانور
 موفق نماید رسوی خدا
 گذشتند بر طفل گیتی فروز
 بدیدم مر آن طفل عالی تبار
 دو که گریست این طفل پاک
 دگر او صیای مبارک لغا
 زا اولاد و طغالی مردم دگر
 بخوانند قرآن بصد احترام
 ملائکت ایشان اطاعت کنند
 که از بهر دیدار آن پور پاک
 من در ملاقات کردم بشام
 ز این باغ خود حسن عسکری
 بود پور ز حسن بعد از داد
 که من میگویم عنقریب از شما
 سخن هر چه گوید اطاعت کنی
 ملاقات میسازمش صبح شام
 که بر مدعا خود آگاه باش
 روایت چنین میکنند دیگری
 شد شاهان بن مهدی سخن
 بهار گلستان آدم کیست
 پس این روز رفتم پیشم بیجا
 همه خانه نورانی یافته
 که فرزند ما را بیاور پیش

بنوعیکه موسی بن عمران
 مراور اسپری تو فرزند خورشید
 چو هست مومل اصدق و تقوی
 در زینت زینت بعلم هدا
 رفتم بنزد امام امام
 که بر باپی ستاوه می رود
 امام زمان لشکر آرا می دین
 که باشد از فضل زینت اجماع
 که یکا ایشان بود بجان
 خداوند خود را چه حق و صفا
 نمایند بیشک ایشان قبول
 چو در هر چل روز یکبار برین
 بدیدم مراور را به شکل جوان
 مر این جوان گویست سراسری
 خلیفه بود بعد از من همین
 تو باید که او را اجابت کنی
 پس از چند روز امام زین
 بهر چیزش میایم سوال
 جوابم دهد تا نموده سوال
 که گوید حکیمه که بعد از سه روز
 رفتم بکنج حسن عسکری
 بفرمود پیشش رو برو
 چو از بعد غفقه بنظر آتش
 بسکمان بگوشن گل اندر زمین
 چو خدش بودم آن شاه

رساندند بر ماوشن بختلا
 دلارام و بلند پیونوش
 ز امر خدایر امامان دین
 نگهد او از جمله سهو و خطا
 حسن عسکری نیز احترام
 بخانه درین هر طرف میزد
 تبسم بفرمود گفت این چنین
 بود لطف از در ایشان تمام
 چو یک ساله کودک دگر آن
 بیارند بیشک عبادت سبحا
 بصبح شب روی عز و قبول
 همی آدم در زمان حسن
 بدانسانکه نشاختم آن زمان
 که پدید از چهرش عقل و درک
 امام است بیشک او در زمین
 جهان را پیشش هدایت کنی
 بفرمود طاعت بسوی جنان
 خبر میدهند از جمله حال
 به نیکو کلامی بشیرین مقال
 ز سیلا و آن ماه گیتی فروز
 سرفراز آفاق چون بری
 با کنگر از ما سگ علی بابو
 رفتم بدیدم بهوارش
 همی خنده میکرد بر سکن
 سرفراز دوران حق آگاه

زبان دانش بنا و گویند
 جواهر زورج و حسن در پیشانی
 بگفت ز ادب بس که کس نترسد
 پس آن دم حسن شهریارم
 بخواند آن زبان پو فرسخ تبار
 بفرمود آن دم حسن عسکری
 ز لطف خود آدم داد از ملک
 پس از حقتعالی سیدش خطاب
 تویی بادی از بندگان کجا
 و در از حکم تو سر بر چسبی
 که این بنده هست لیبیاب
 رسانید از من مراد را سلام
 مراد را چرا کنم سگبان
 در احوال آن سرور باج مراد
 که هست بلا شک نام زان
 یکی غیبی بود کوتاه نام
 ز حال سفیران غایم بی نام
 همی بود در بر او منتظر
 به آن دم ز سحر رسول کبار
 ز وقت ولود امام کبیر
 که بود او را خرد و پیر
 چه بود نشان اسطوره و سیاه
 پس ایشان را بر امیر و پادشاه
 ز آن خداوند بر او سلام
 ز وقتی که شدن سفارت تمام

سخن گوئی برین زبانه زلفت
 بجز کلام شهادت بخوانند
 بخواند آیتی از کلام مجید
 بفرمود گای پو شتاب قسم
 تمامی صحائف کتب هر چه
 امامان شاه و جن و پری
 فرستاد سوزی بین در فلک
 که در آنجا و باش از ایجاب
 تویی از پرستندگان منی
 عقابانی نمایم مراد را بسی
 بجانه رسانید او را شتاب
 بگوئید گای بنده نکینام

پس آن پو فرزند علی
 فرستاد صلوات بر مصطفی
 که نازل شد بود در شان او
 بخوان آنچه پروردگار جان
 و زان پس میان سخت بافتند
 که چون کرد کار زمین زمین
 که بردند او را ز راه کمال
 که سید نوم ترا در جهان
 هر آنکس که سازد طاعت تو
 و زان پس ز لطف جهان آفرین
 سپارید این طفل احسن
 مراد پو فرزند راه مست

در احوال غیبت صغری و کبری حضرت امام
 مهدی با دمی علیه الصلوٰة والسلام

که خواند قصری همان شهر
 که ظاهر شود بر تو احوال آن
 ز سراب پیرن نیاید در
 دوست و گرفت و دشمن و شای
 از آن وقت تا انقطاع سفیر
 سفیران یکی بعد از دیگری
 میان جهان امام جان
 ز فرمودن شاه عالی جناب
 همین بود تا گذشت صغری تمام
 بر اسم علی بن محمد است نام

ز وقت ولود امام کبیر
 که در سرین با می وقت صغار
 بد از رحمت قادر و حکما
 بگفتم تنقه سر آب را
 از آن وقت تا غیبت طولتر
 یکی چون آنه شدی ز میان
 کسی که نمودی از ایشان
 بیگشت پس رفیع شهادت او
 درم غیبی هست تویی بنام
 که بود از سفیر امام زان

و می پدید آمدی نامدار
 بر رخ امامان دین و دلا
 به تزیین تمهید خصمان
 فرستاد از بهر سفیران
 همه قصه کار سولان دین
 عطا کرد مهدی است بمن
 میان سر پرده های جلال
 بی یاری من خود بی گمان
 به بخشش ثواب و روان بدو
 بهر و ملک شد خطاب از چنین
 که سلطان زمین و میر زمین
 بلا شک بخت و پناه من است
 ز اعدای من همه دشمنان
 شود از شواهد چنین مستفاد
 مراد و غیبی بگمان
 از آن وقت تا انقطاع سفیر
 در آمد بسراب آن شهر با
 در آن وقت از عمر و سفیر
 تاریخ اول فطام سراب را
 بگویم بگویم درین مختصر
 بدگر و صیت نمودی از آن
 ز حاجات از سلا محال
 شدی حاصلش حلا حاجات او
 که خوانند کبری همان شهر تمام
 سفارت بر او بخشید بگمان